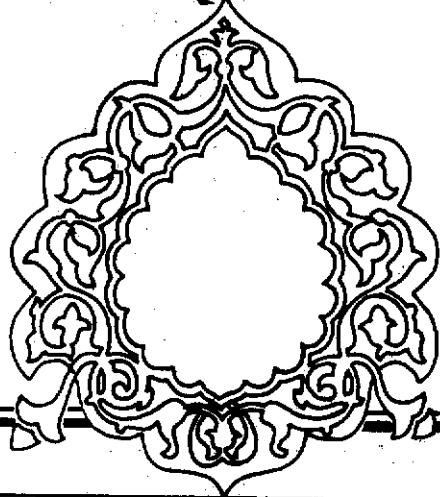


عزیز و فلسفه



۳- اصل علت کافی

محتوای این اصل، این است که هر ممکنی برای موجود شدن نیاز به علت کافی دارد. مقصود از علت کافی آن گونه علتی است که همه شرایط تأثیر را دارا باشد، بگونه‌ای که راه هر عدم و نیستی را بر ممکن ببندد.

ممکن الوجود به ضرورت عقل عمومی به واجب الوجود نیاز دارد، بدون ارتباط و استناد به واجب راهی برای شدن و بودن «ممکن» در میان نیست، زیرا واجب تنها علت کافی و لازم ممکن است.

بنابراین اصل لزوم علت کافی، یک اصل همگانی و ضروری در حوزه چیزهای ممکن و غیرواجب است. خود واجب از هر گونه احتیاج به دیگری پاک و منزّه است و از این رو علّالعلل و مبدأ المبادی و بی‌نیاز مطلق می‌باشد. سخن تا اینجا به دلیل ضروری بودن اصل علت کافی، بسی روان و بدور از اختلاف است، اما تعیین اینکه چه چیز مایه و ملاک نیاز یک شیء به علت است بدین آسانی نیست، بدین جهت در تفسیر این نیاز، نظرهای گوناگونی پیش آمده که به اختصار سخنی چند درباره‌اش گفته می‌شود.

تفسیر نیاز ممکنات به واجب الوجود

در این زمینه، میان محققان چند نظر هست، در عین اتفاق و اجماع همگی بر اینکه غنی با لذات و بی‌نیاز مطلق جز واجب نیست و ما سوای واجب هر چه هست باید وابسته

علی عابدی شاهرودی

فلسفه
اخصی

حقیر را در این مسأله نظر گاه دیگری است که به یک حساب در بردارنده و جامع هر چند نظر مورد اشاره است. پیش از عرضه این نظر گاه چند مطلب باید یادآوری گردد: یکم: گزارشی کوتاه و کلی از چند نظر گاه مختلف در تفسیر نیاز اشیا به واجب، به شرحی که در ذیل می آید. شرح اساسی آنها به امور عامه فلسفه اخص واگذار می گردد.

الف: نظر گاه امکان

بر پایه این نظر گاه که فلاسفه از آن جانبداری می کنند مایه و ملاک حاجت اشیا به واجب امکان آنها است. امکان مورد نظر فلاسفه امکان خاص است که به گونه‌هایی چند به عبارت آمده است:

گاه بعنوان سلب ضرورت هستی و نیستی شرح می شود و گاه بعنوان سلب ضرورت دو طرف ایجاب و سلب و گاه بعنوان تساوی طرفین و گاهی نیز بعنوان لا اقتضاء محض (نداشتن اقتضاء از هیچ رو).

برابر این نظر گاه یک چیز صرفاً از آن جهت که ممکن الوجود است نیازمند و فقیر است، اگر امکان در چیزی نباشد الزاماً ضرورت و وجوب در آن هست، چه ضرورت وجود و ایجاب و چه ضرورت عدم و سلب.

و اگر چیزی بخودی خود برخوردار از ضرورت باشد، دیگر از حیث آن ضرورت، بی نیاز از جز خود می باشد. و واجب الوجود بهمین دلیل بطور مطلق غنی و بی نیاز است. فلاسفه بر این اساس طرح زنجیره‌ای از موجودات امکانی بیرون از حریم زمان را تصویر و تفسیر کرده‌اند. این موجودات امکانی غیر زمانی، زنجیره عقول مجرده را از عقل نخست تا عقل فعال یا واپسین خرد کلی فراهم آورده‌اند. در فلسفه اشراق از این زنجیره ماوراء طبیعی به نام سلسله انوار قاهره یاد می شود که در دو زنجیره طولی و عرضی بگونه‌ای شگرف و بغرنج با یکدیگر پیوسته‌اند.

در عرفان نظری گاه از چنین موجوداتی با همان واژه‌های بکاررفته در فلسفه یاد می گردد و گاه به زبان ویژه

این دانش و دیگر گاه به زبان متون دینی.

در متون دینی بنا بر نظر فلاسفه اسلامی و بسیاری از محققین اسلامی دیگر از این گروه از مجردات به نام میهن فرشتگان و ملائکه اعلین یاد شده است.

شیخ شهاب الدین سهرودی نامهای دیگری را در باره این مجردات امکانی برین از فلسفه پارسی کهن یاد می کند. از متنهای دیگر روزگار گذشته نیز گزارشهایی از این نامها رسیده است که نشان می دهد فراتر از طبیعت و گیتی، فرشتگان و کار گزارانی آسمانی اند که از سنخ عناصر مادی و آخشیحهای گیتی نمی باشند، بلکه گروهی از آنان بسان هاله‌ای عرش را در بر گرفته و بسی به مقام قرب ربوبی وابسته‌اند و از این رو مخلوقاتی والا و از رده برین بشمار می روند. این مجردهای برین با اینکه در این نظر گاه از ماده پاکند، از ترکیب به کلی پاک نیستند. و از این جهت و دیگر جهات در حوزه حدود و امکان قرار دارند. و به مقتضای ماهیت داشتن و هم به دلیل ترکیب و هم به دلیل تعلقی و فقری بودن وجودات آنها از وعاء قدم و ازل، تأخر داشته و دارای سابقه نیستی می باشند. گو اینکه در تفسیر این سابقه نیستی در بین فلاسفه چند نظر وجود دارد که با وصف اختلاف با هم مانعة الجمع نیستند.

ب: نظر گاه حدوث زمانی (۱)

بسیاری از اهل کلام، نیاز اشیا را بر پایه حدوث آنها تفسیر می کنند. و بنا بر آنچه از گفتارشان در شرح این دیدگاه به نظر آمده مقصودشان از حدوث در اینجا حدوث زمانی است.

برابر این دیدگاه، یک چیز هنگامی می تواند بعنوان مخلوق و معلول یا فعل تلقی گردد که دارای پیشینه نیستی زمانی باشد. اگر چیزی دارای سابقه عدم زمانی نباشد بنظر این دسته از اهل کلام، قدیم و ازلی است و اگر چیزی قدیم و ازلی بود حال به هر نحو که این قدمت و ازلیت تفسیر گردد نمی تواند بر طبق این دیدگاه به علتی وابسته باشد. از این رو، جهان که تک، تک و در کل خویش، معلول

ماهیت امکانی چه دارای سابقه عدم سرمدی یا دهری و یا زمانی باشد و چه نباشد همواره از حیث نفس الامر موصوف به سابقه عدم و نیستی ذاتی است، گرچه به ملاحظه واقع مطلق از وجود برخوردار باشد.

شسی به ملاحظه عدم آن هیچ دلیلی برای تحقق وجود ندارد، زیرا در متن عدم ذاتی که وعاء تهی بودن ماهیت امکانی در مرتبه ذات از همه موجبات تحقق است، دلیل کافی برای موجودیت آن نیست.

و به سخن دیگر، ماهیت در مرتبه ذات خویش فاقد دلیل کافی بر موجودیت خویش است و از اینرو به بیرون از ذات نیاز دارد تا موجبات هستی آن را فراهم نماید.

در توضیح اصل دلیل کافی خواهد آمد که موجودیت اساساً از طریق اصل دلیل کافی به تفسیر می آید. فقدان دلیل کافی بر موجودیت به معنای تحقق نقیض آن است و از همین رو در گذشته گفتار آمد که ماهیت به خودی خود (= من حیث هی) گرچه نه نفس الامر موجودیت است و نه نفس الامر معدومیت، ولی به ملاحظه متن نفس الامر، و از آن رو که فاقد دلیل کافی بر موجودیت است نابود و معدوم می باشد.

و اگر باید در این مقوله روشنتر گفت لازم است خود امکان را در نظر آورد که بنا بر دیدگاه الف: ملاک اصلی نیاز به علت بود.

امکان دو طرف دارد: یکی سلب ضرورت وجود و دیگری سلب ضرورت عدم. برای تحقق یک ممکن باید طرف وجود رجحان یابد و ممکن از ضرورت غیری و تسبی وجود برخوردار گردد. و بسی آشکار است که ماهیت ممکن در متن خویش دارنده رجحان و ضرورت طرف وجود نیست، بدان گونه که دارنده خود وجود نیز نمی باشد.

دلیل کافی بر رجحان وجود برای ممکن را باید در بیرون از ذات آن جست که جز واجب نمی باشد.

رجحان و ضرورت وجود برای ماهیت ممکن به مانند خود وجود برای آن مسبوق به عدم است. ماهیت امکانی در متن ذات نه دارای وجود است و نه دارای رجحان و ضرورت وجود و تا طرف وجود ضرورت و رجحان نیابد وجود برای

است پدیده‌ای می باشد زمانمند که در برش ومقطعی از کشش زمان بوجود آمده و در گذشته روزگار نبوده و به زبان رائج فنی، مسبوق به عدم و نیستی زمانی می باشد. پس برطبق این دیدگاه، ملاک نیاز اشیا به علت، حدوث زمانی آنها است.

از سوی فلاسفه بردیدگاه متکلمین در ملاک نیاز به علت نقدها واشکالهایی به انجام رسیده. و از سوی متکلمین نیز بردیدگاه فلاسفه در این زمینه نقدها واشکالهایی آورده شده- که چون پرداختن بدانها با این قسمت از نوشتار تناسب فنی ندارد، از این جهت بررسی وارزیابی اشکالها ونقدهای به انجام رسیده از دو طرف بحث، به بخش امور عامه (= فلسفه اولی) این نوشتار واگذار می گردد-.

دوم: آنچه درباره مایه نیاز به علت در اینجا آورده می شود اختصاص دارد به ماهیت امکانی.

سخن در پیرامون وجودات امکانی و راز نیازشان به واجب جایگاهی جداگانه و مبحثی ژرفتر دارد و اختلاف نظریادشده ملاک نیاز وجودات امکانی را فرا نمی گردد. مایه نیاز در وجودات امکانی، امکان فقری و وجودی آنها است، نه امکان ماهوی.

به خواست خدا در امور عامه چستی هر کدام از دو گونه امکان و تمایز آنها از یکدیگر براساس تحقیقهای محققان دانش کلی که بسی حق برآیندگان دارند به شرح خواهد آمد و از متون دینی در آن زمینه به اندازه‌ای که خدا توفیق دهد بهرهای نیز نصیب خواهد شد.

د: دیدگاه نگارنده در ملاک نیاز به علت کافی (= نظریه عدم دلیل کافی)

برابر این دیدگاه، آنچه ماهیت امکانی را به واجب نیازمند می سازد پیشینه نیستی و عدم ماهیت است، چه این پیشینه عدم، از سنخ عدم ذاتی باشد، چه از سنخ عدم سرمدی، چه از سنخ عدم دهری و چه از سنخ عدم زمانی، گو اینکه در فرجام تحلیل عقلی، مایه نیاز، به سابقه عدم ذاتی باز می گردد.

ممکن تحقق نمی‌یابد.

پس نه تنها وجود برای ممکن یک پدیده است، رجحان و ضرورت وجود نیز پدیده است و مسبوق به عدم و نیستی می‌باشد. بنابراین آنچه در پایان تحلیل عقلی مایه و ملاک بالذات نیاز ماهیت امکانی به واجب است سابقه عدم ذاتی ضرورت آن است که ماهیت همواره در نفس الامر به ملاحظه مرتبه ذاتش بدان موصوف می‌باشد.

و از اینرو ماهیت برای همیشه به سببی در بیرون از ذات خود نیاز دارد تا از سوی آن برخوردار از رجحان و ضرورت وجود گردد. و این نیاز به دلیل ذاتی بودن عدم ضرورت یک نیاز همیشگی است.

پس ماهیت امکانی، هم در حدوث و هم در بقا به واجب‌الوجود نیاز دارد و ملاک این نیاز بنا بر آنچه گذشت، نیستی و عدم ذاتی ممکن در مرتبه ذات است، که هرگز ممکن را رها نمی‌سازد. و چون این ملاک همیشگی است نیاز ممکن هم به واجب همیشگی می‌باشد.

ایضاحی درباره عدم و حدوث و نسبت اقسام آن دو با عدم ذاتی

این عدم ذاتی که خواستگاه اتصاف ممکن به حدوث در ظرف بود و تحقق است، برابر مراتب نفس‌الامر و واقع منشأ گونه‌هایی از عدم و نیستی برای ممکن می‌باشد که هر کدام از این گونه‌های عدم، خواستگاهی برای اتصاف ممکن به نوعی و قسمی از حدوث در ظرف وجود می‌شوند. این اقسام مختلف حدوث که از گونه‌های مذکور عدم پدید می‌آیند افزون بر حدوث سراسری و همیشگی و ذاتی ممکن است که بر پایه پیشینه عدم ذاتی در ظرف اتصاف ممکن به هستی تحقق می‌یابد.

دیگر اقسام عدم را- به جز عدم ذاتی یادشده نمی‌توان پایه و ملاک حقیقی و ذاتی نیاز به واجب دانست، گرچه هر کدام را می‌توان در منظره غیرتحلیلی، مجری و موردی برای عدم تحقق اصل دلیل کافی بشمار آورد. و بدین جهت آن از جمله ملاکهای احتیاج به واجب دانست.

با نظر بدانچه گفته شد، نظریه عدم ذاتی بر پایه عدم دلیل کافی، نظریه‌ای است که می‌تواند جامع و دربرگیرنده دو نظرگاه رائج در زمینه نیاز اشیا به واجب باشد، هر چند که با این وصف از هر دو فاصله دارد.

اما این فاصله به معنای جدائی از آن دو نیست، بلکه به این معنا است که نظریه یادشده مرحله‌ای دورتر از مرحله دو نظرگاه رائج را نشان می‌دهد.

و اینک شرحی کوتاه از دربرگیری این نظریه نسبت به آن دو نظرگاه با وصف فاصله‌ای که از آنها در تحلیل استعلائی و فرازنده دارد:

جامع بودن نظریه سابقه عدم ذاتی نسبت به دو نظرگاه امکان و حدوث

الف: شامل بودن نظریه عدم ذاتی بر نظرگاه امکان. امکان در بهترین تعبیری که از آن آمده، عبارت است از سلب ضرورت هستی و نیستی.

پس در متن امکان و همچون بخشی از آن، عدم ضرورت هستی، به روشنی منظور گردیده، گو اینکه عدم ضرورت نیستی نیز در کنارش به چشم می‌آید، ولی چون در مرتبه ماهیت، دلیل کافی برای هستی فراهم نیست، از این رو ماهیت در منظره نفس‌الامر محکوم به ضرورت نیستی است و با این نگرش یک طرف امکان که سلب ضرورت نیستی باشد از حیز نفس‌الامر ماهیت برخاسته و ناپدید می‌گردد. و آنچه در میان می‌ماند تنها همان عدم ضرورت هستی است که همواره در متن نفس‌الامری ماهیه تقرر دارد و بر همه لواحق آن مقدم می‌باشد و بر همین پایه همیشه ملاک نیاز ماهیت در وجود و دیگر لواحق و اوصاف به واجب‌الوجود است.

و بدینگونه با تفسیر یادشده از عدم سابق ممکنات، آشکار می‌گردد که گرچه در یک منظره، هر دو طرف از خودی ممکن سلب می‌گردد، ولی در چشم انداز نفس‌الامری، طرف عدم ضرورت نیستی از میان برخاسته و تنها طرف عدم ضرورت هستی برجای می‌ماند که منطقیاً به

به دلیل تأثیر واجب‌الوجود به گزاره‌های ایجابی تبدیل می‌شوند. این گزاره‌ها و قضیه‌های ایجابی برآستی در جایگاه و حیز همان گزاره‌های سلبی قرار می‌گیرند، نه از پس آنها و در

رتبه‌ای متأخر. و بدینگونه نور هستی بر تاریکی و ظلمت ماهیات، افشانده شده و بر پایه اصل عدم تناقض، ظلمت نیستی را در پهنه ممکنات از صمیم واقع می‌گیرانند. و تا آنگاه که واجب در بخش نور هستی اراده دارد، ممکنات بر جای مانده و هرگاه خواست او بر امساک نور قرار گیرد، به یکباره بیکره‌های امکانی از گستره واقع گریخته و اندر تاریکی عدم ناپدید می‌گردند.

پس گزاره‌های ایجابی که موجودیت اشیا را نمایش می‌دهند گزاره‌هایی آویخته و وابسته به بخش نور هستی از سوی واجب می‌باشند، به گونه‌ای که تا از بخش آن خودداری شود قضیه ایجابی باطل شده و در جایش قضیه سلبی جایگزین می‌شود.

این بود کوتاهی از سخن در باره گزاره‌های سلبی و ایجابی در منظره واقع، اما گفتار در گزاره‌های متن ممکن. بدین نمط نیست، چون در صمیم ممکنات هیچگونه تبدیل و تحویلی رخ نمی‌دهد، بلکه گزاره‌های سلبی درباره سلب وجود از صمیم ممکنات گزاره‌هایی اند مطلق و ناآویخته، چون ممکنات در ذات خویش (بخودی خود=من حیث هی) تباه و باطل و نابودند و از فرط قصور و نقصان هرگز از بطلان ذاتی و عدم بنیادی، رها نمی‌گردند و تنها به نحو عرضی در مرتبه لاحق و به ملاحظه متن واقع در سایه تأثیر علت کافیه سرمدی از عدم رها شده و پوشش هستی به خود می‌گیرند.

از این رو ممکنات حتی در حال وجود در نهایت نیاز به واجب الوجودند. چنین نیست که اگر وجود یافتند از نیاز و بطلان رها شده باشند. خود وجود آنها نیز عین نیاز و فقر به واجب است. پایه و ملاک این نیاز همیشگی همان قضیه سلبی اطلاقی در متن ممکنات است و همواره سابقه نیستی و بطلان آن را نگه می‌دارد.

معنای تقرر عدم و سلب وجود برای ممکن است، پس امکان بدانگونه که گزارش شد به سابقه عدم ضرورت هستی باز می‌گردد و از این جهت است که ممکن همیشه در حدوث و بقا نیاز به علت کافی دارد. و این علت کافی از بیرون ممکن و از حیث احاطه بر آن ممکن را در حوزه تأثیر خود قرار داده و در وعاء واقع آن را موجود می‌گرداند. ممکن، خود دلیل کافی بر موجودیتش ندارد، بلکه دلیل کافی صرفاً از بیرون و از سوی علت کافی فراهم می‌آید. و بنابراین، حدوث و بقا ممکن در نیاز به واجب‌الوجود یکسان می‌باشند. افزون بر این، ظرف فراهم شدن دلیل کافی به سبب علت کافیه مرتبه ذات ممکن نیست، زیرا ممکن در مرتبه ذات بدان‌گونه که شرح رفت هماره نابود و منتفی است.

چون مرتبه ذات ممکن در نهایت قصور و ناتوانی و تبهایی است و از این رو در آن راهی برای فراهم شدن دلیل کافی نیست تا بتواند در درون خویش، هرچند از راه وجود علت کافیه، موجود گردد، پس ممکن در ذات خود پیوسته بر عدم و نیستی مقدم بر همه اوصافش مانده‌گار است و این همان ظلمتی است که برای همیشه ممکن را در خود فرو برده است.

سیه روئی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد والله اعلم

آنچه به ممکن از واجب داده می‌شود، نور هستی است که سبب اتصاف ماهیت امکانی به وجود می‌گردد. آنهم اتصافی در مرتبه لاحق نه در متن ذات ممکن که همیشه بر سابقه عدم خود باقی است.

و به دیگر کلام، آنچه از ممکن در ظرف ایجاد آن از سوی واجب‌الوجود رفع می‌گردد عدم آن در متن واقع است، نه عدم آن در مرتبه ذات ماهوی و امکانی. و به زبان منطقی، به سبب ایجاد واجب‌الوجود، عقدالسلب واقعی که نمایش انتفاء ممکن از متن واقع است ابطال شده و در حیز آن عقدالایجاب واقعی به دلیل تأثیر علت کافی، تحقق می‌یابد. و به دیگر سخن، همه گزاره‌های سلبی در پیرامون ممکنات که نظر به انتفاء وجود ممکنات از متن واقع دارند،

ب: شامل بودن نظریه

عدم ذاتی برنظرگاه حدوث زمانی

آن دسته از اندیشمندانی که نیاز اشیا را به واجب تنها بر پایه حدوث زمانی تفسیر کرده‌اند، در گفتارهایی که از خود به یاد گذارده‌اند به نظر نمی‌رسد که به نظریه عدم ذاتی بر اساس اصل دلیل کافی نظر داشته‌اند.

تفسیری که در نوشتارهای کلامی و فلسفی از این دیدگاه رواج دارد، به دسته‌ای از مبادی جز پیشینه عدم ذاتی و اصل دلیل کافی باز می‌گردد که به خواست خدا به تفصیل در امور عامه گزارش و شرح خواهد شد.

اما آراء صاحبان یک نظریه علمی در علل و مبادی آن هرگز ماهیت آن نظر را با قطع نظر از دیدگاه‌های ویژه آنان دگرگونه نمی‌سازد.

بدین جهت دیگران می‌توانند آن نظریه را از نوبه گونه‌ای جدا از آراء صاحبانش طرح و بررسی و ارزیابی کنند. پس تفسیر نیاز اشیا به واجب بر اساس حدوث زمانی را می‌توان به گونه‌ای جدا از دیگر دیدگاهها به انجام رساند. تفسیری که در اینجا مقصود می‌باشد تفسیر این نظریه است از راه بکار گرفتن اصل دلیل کافی در دامنه اصل علت کافی که بدین شرح می‌آید:

اصل دلیل کافی همانگونه که پس از این شرح خواهد شد می‌گوید: برای توصیف یک چیز به هستی باید دلیل کافی در میان باشد، هرگاه در جایی و در زمینه‌ای دلیل کافی نبود، بناگزیب آن چیز مورد نظر از هستی تهی می‌باشد و این تهی بودن از هستی، برابر و مساوی است با نیستی و معدومیت آن در حیز نفس الامر.

بنابر برخی از گفتار گذشته زمینه عدم زمینه نابودی و انتفاء همه موجبات و دلیل بودن و تحقق آنست پس در متن عدم با قطع نظر از بیرون آن، دلیل کافی برای موجودیت یافت نمی‌شود. از این رو، سابقه عدم، برای چیزی سبب نیاز آن به علت پیدایش می‌باشد، چه عدم، عدم ذاتی باشد و چه دیگر گونه‌های عدم.

و بهمین دلیل، حدوث زمانی که به معنای داشتن

سابقه عدم زمانی است، موجب می‌باشد که حادث زمانی در پیدایش خود نیازمند به علت باشد. و بر این پایه می‌توان در روند احتجاجی به منظور اثبات صانع از راه حدوث زمانی این جهان جلو آمد و اثبات مورد نظر را به انجام رساند.

پس پیشینه عدم زمانی به دلیل اینکه از موارد عدم دلیل کافی بر موجودیت است از جمله ملاکهای نیاز به واجب می‌باشد. و بر پایه این تفسیر که ملاک نیاز بودن حدوث زمانی را در پدیده‌های زمانی در منظرهای ژرفتر و گسترده‌تر می‌نهد. می‌توان حدوث زمانی را از جمله اسباب نیاز واجب دانست، اما پسندیده کردن به حدوث زمانی در تحلیل نیاز اشیا - هر چند این بسنده کردن در حوزه حادثهای زمانی باشد - ما را از عمق ملاک احتیاج اشیا به واجب دور نگه می‌دارد.

آنچه از تحلیلهای عقلی در این زمینه برمی‌آید، باز گشت همه تعلیلهای و تفسیرهای نیاز به واجب، به سابقه عدم ذاتی است. ملاک بالذات و پایه آغازین و فرجامین نیاز به واجب در خودی چیزها و صمیم اشیا نهفته است، چه چیزها از سنخ چیستی و ماهیت باشند و چه از سنخ هستی و وجود، تنها یک حقیقت است که به خودی خود بی‌نیاز است و آن واجب‌الوجود است که همه چیستی و هستیها به خواست او پدید می‌آیند.

و چون نیاز اشیا امکانی به خودی و صمیم آنها باز می‌گردد و چیزهای ممکن در متن خویش نابود و تباه و تهی از هستی‌اند، از این رو، احتیاج آنها به واجب همیشگی است، هم در حدوث و هم در بقاء.

پس مایه نیاز اشیا به واجب، به گونه همیشگی، هم در حدوث و هم در بقاء، در فرجام نگرش شکافنده و ژرفرو همان عدم و نیستی اشیا امکانی است در متن خودی و ذاتشان که این گونه نیستی سابق در ذات. در منظرهای گوناگون هستی و مراتب و اوعیه مختلف نفس الامر یا واقع، خواستگاه و منشأ گونه‌هایی دیگر از عدم و تأخر و حدوث می‌شود.

در وعاء سرمد و دهر، حدوث دهری را و در ظرف زمان، حدوث زمانی را و در زمینه هستی و چیستی «وجود

نابرابری با واقع برکنار و پاک است.

در همه گزاره‌های آمده در متون دینی، در زمینه تحلیل بر همین اصل، استناد شده، به گونه‌ای که در همه جا چهره این اصل بی ابهام، تابندگی و درخشش دارد. اینک برابرفتار گذشته و وعده شده چندی از متون دینی در زمینه اصل علت کافی آورده و به بحث و شرح گرفته می‌شود:

۱- حدیث ۲ از اصول کافی، کتاب حدوث العالم، باب اول در دنباله حدیث دوم بعنوان «عنه عن بعض اصحابنا رفعه...» بنا بر آنچه در حدیث آمده: امام صادق علیه السلام در پاسخ از اینکه چه دلیلی بر حدوث اجسام در دست هست، احتجاجی می‌آورد که خاصیت حدوث را از ذات و ماهیت اجسام از جهت ویژگی درونی آنها استخراج می‌کند. بر پایه این احتجاج آنچه به جهان جسمانی بستگی دارد، در خودی و صمیم خویش به گونه‌ای می‌باشد که نمی‌تواند همیشگی و ازلی باشد، بلکه در منظره تحلیل عقلی همواره محکوم به حدوث و داشتن سابقه عدم است. سخن در این بخش از نوشته درباره حدوث اجسام نیست، از این رو شرح و تفسیر برهان یادشده در حدیث به بحثهای آینده واگذار می‌گردد.

آنچه در اینجا مقصود است، نشان دادن نمایش اصل علت کافی در این فراز از حدیث مذکور می‌باشد که بدین شرح می‌آید:

از مجموع پرسش و پاسخ آمده در حدیث به آشکاری و صراحت برمی‌آید که پذیرفتن حدوث اجسام (سابقه عدم برای آنها) به تنهایی در نیاز به علت کافی، بس می‌باشد.

زیرا فرض اساسی بر این است که اگر اجسام حادثند و پیشینه عدم دارند، بی‌تردید به یک پدید آورنده نیاز دارند، تا بتوان در سایه تاثیر آن پدید آورنده پیدایش اجسام را پس از نبودن، تفسیر و تحلیل کرد. نیاز به پدید آورنده‌ای که پایه تفسیر و تحلیل حدوث و پیدایش است، چیزی جز نمایش اصل لزوم علت کافی نیست.

و به سخن دیگر، از حدیث یادشده سه قضیه نمایان می‌شود:

و ماهیت» تقدم و تأخر حقیقی را و در برخی دیگر از زمینه‌ها حدوثها یا تأخرهای ذاتی یا طبیعی را سبب می‌شود.

درباره حدوث نفس الامر و حدوث اسمی یا اسمائی سخن به گونه‌ای دیگر و واژه‌های دیگر و در منظره‌ای زیباتر و در عین حال بفرنج‌تر می‌باشد.

نویسنده در مقدمه‌ای به پارسی بر مفاتیح السغیب صدرالدین شیرازی سخنی موجز درباره حدوث نفس الامر و حدوث اسمی آورده، ولی آن سخن بسی ناکافی و نارسا است، امید آنکه در مبحث حدوث و قدم این نوشته، گفتاری رساتر و کافی تر آید.

حاصل اینکه نظریه تفسیر نیاز اشیا بر پایه سابقه عدم ذاتی آنها در عین آنکه از حیث چیستی و ویژگیهایش با دونظریه امکان و حدوث زمانی تمایز دارد، از منظره کلی‌تر و تجربیدی تر جامع و در بردارنده آن دو است، به گونه‌ای که اگر هر کدام به تحلیل برده شود، در واپسین فراگرد خویش به نظریه عدم ذاتی باز می‌گردد.

اصل علت کافی در متون دینی (= منظره فلسفه اخص)

در بحثهای بنیادی پیشین به نیکی روشن شد که همه گزاره‌ها و قضیه‌های عمومی عقل همگانی و عام به دلیل همین عمومیت و همگانی بودن از رده قضایا و اصول شرع نیز بشمار می‌روند، زیرا شرع برآمده از حقیقت خرد کلی و نامتناهی است که نمایشی از آن حقیقت در چهره اصول و قواعد و قوانین و احکام و تقریرات شرعی می‌باشد. و عقل عام و همگانی نیز نمایشی از همان حقیقت است در چهره گزاره‌ها و قضیه‌های همگانی. افزون بر این هر کدام از شرع و عقل عام، نمایشی ویژه از دیگری است، بسانی که یک برابری و تطابق جاودانه همواره مشهود می‌باشد.

بنابراین اصل لزوم علت کافی بدان گونه که یک اصل بخردانه و عقلانی است، یک اصل دینی و آسمانی نیز می‌باشد و بسان همه اصول دینی از هر گونه احتمال

۱- اجسام حادث و رویداده‌مانند و در خویش به داشتن سابقه عدم موصوف می‌باشند.

۲- اجسام به دلیل حدوث به پدیدآورنده و آفریدگار، نیاز دارند.

۳- پدیدآورنده و آفریدگار پدیده‌ها و حادثها، نمایش اصل لزوم علت کافیه است.

۴- اصول کافی، حدیث ۷، از باب معانی‌الاسماء و اشتقاقها (= باب ۱۶ از کتاب توحید)

[اسناد] محمد بن ابی عبدالله حدیث مذکور را به طریق رفع از ابی‌هاشم جعفری نقل کرده و ابوهاشم جعفری بی‌واسطه از حضرت ابی‌جعفر ثانی علیه‌السلام- ولی صدوق (ره) این حدیث را بطور مسند به سندی که حسن است (علی‌الاقوی) از ابی‌هاشم جعفری نقل می‌کند و او از ابی‌جعفر ثانی علیه‌السلام (= امام نهم محمد بن علی‌الجواد علیهما‌السلام)

[متن حدیث]: آن بخش از حدیث که اینجا مقصود است این فراز می‌باشد:

... و مساوی واحد و جز آن تجزیه‌پذیر است، و خدا یکتا و واحدی است که تجزی نپذیرد و نه می‌شود توهم کمی و بسیاری دربارهاش روا داشت. و هر چیز تجزیه‌پذیر، یا قابل توهم قلت و کثرت آفریده و مخلوق است که دلالت می‌کند بر اینکه خالق و آفریدگاری دارد.

[شرح و تفسیر حدیث] این حدیث یکی از آیات دانش رسیده از ائمه معصومین علیهما‌السلام است که باید در آن بسی به ژرفا رفت تا بتوان گوهرهای نهفته‌اش را به اندازه‌ی توان به دست آورد، این فراز یادشده از حدیث، خود از جمله شگفتیهای دانش عقلی است و از این روز مجموعه بینات اوصیا و ائمه هدی علیهما‌السلام بشمار می‌رود.

برطبق این فراز، ذات حق به دلیل یکتائی و وحدت و پاکی از هرگونه ترکیب و تجزیه‌پذیری واجب‌الوجود و بی‌نیاز مطلق است هستی او بدون علت است، زیرا نیاز به علت ندارد بلکه خود علت و سبب همه علل و اسباب می‌باشد.

اصل لزوم علت کافی، فقط در محدوده‌ی ممکنات و

حوادث جریان دارد، آنجا که وجوب وجود و بی‌نیازی محض هست فرض علت نادرست است.

اشیاء ممکن و حادث به دلیل عدم و بطلان ذاتی به علت کافی نیاز دارند، ولی چیزی که از امکان و حدوث و سابقه عدم برکنار و پاک باشد واجب‌الوجود و ازلی‌الذات از هرگونه علتی بی‌نیاز است.

محض ذات آن عین ملاک موجودیت و هستی می‌باشد و در صمیم ذات مطلق و نامحدودش دارنده‌ی دلیل کافی بر موجودیت همیشگی و ضروری خویش می‌باشد چنانکه در تفسیر اصل دلیل کافی بپاید. پس واجب به دلیل وحدت حقیقی از هر چیزی بی‌نیاز است. اما ممکنات چنین نیستند زیرا همگی تجزیه‌پذیر و دور از وحدت حقیقی‌اند. و بدلیل همین ترکیب و تکثر و تجزیه‌پذیری از ضرورت بی‌بهره بوده‌ و از ازلیت و همیشگی تخلف داشته و نیازمند به آفریدگار و خالق می‌باشند.

و به طریق تحلیل در فراز مذکور چند قضیه از طراز قضایای حکمت‌الهی و دانش کلی به میان آمده:

۱- ذات واحد به معنای حقیقی که از هرگونه ترکیب و قلت و کثرت پاک باشد، برابر و مساوی است با ازلی و قدیم و واجب. بدین معنا که حقیقت ذات واحد و یکتا، منطقیاً به دلیل همین وحدت و یکتائیش حقیقتی است ازلی و واجب که نمی‌توان هیچ‌گونه نیستی دربارهاش فرض کرد، پس ذات واحد به وحدت حقیقی، تنها و یکتا و قدیم و بی‌علت و سبب است و خود، علت کافیه هرچیز می‌باشد و چون در وراه واحد هیچ چیزی قابل فرض نیست همه چیزها درمادون واحد واجب و در دامنه‌ی تأثیر آن به مثابه علت کافیه همه چیزها قرار دارند.

۲- ذات مرکب و تجزیه‌پذیر، واحد نیست و به دلیل همین ترکیب و تجزیه‌پذیری ممکن و حادث است و از وعاء ازل تخلف و پس افتادگی دارد.

۳- هر چیزی که بتوان به گونه‌ای قلت و کثرت را در آن راه داد نیز ممکن و حادث و از ازل پس افتاده و متخلف است، هرچند این قلت و کثرت تنها در ظرف تحلیل عقلی

نظریه رجحان ضروری با نظر به گفتار مذکور و تعمق در آن، از ارزش برافتاده و رنگ می‌بازد، زیرا آنچه می‌تواند ممکن را در حیز وجود قرار دهد همانا رجحان ضروری وجود آن است و این رجحان ضروری جز از سوی علت کافی فراهم نمی‌شود.

طرح گمانه اولویت در اندرون خود به مفهوم حذف نظریه اصل علت کافی است، چون گمانه اولویت اندک بهانه‌ای را در یک طرف که سبب اولویت باشد، برای پیدایش ممکن بی‌سبب می‌داند و این در واقع بدین معنا است که کفایت شرط در اصل علت نیست، با آنکه تنها علت کافی می‌تواند حوزه تأثیر را پدید آورد.

در مبحث اصل دلیل کافی و بویژه در مباحث موادسه‌گانه قضایا (وجود، امکان، امتناع) و هم در مبحث حدوث و قدم، در این نوشته بخواست خدا به بررسی و بحث بیشتر درباره علت کافی و ملاک حقیقی احتیاج اشیا به واجب پرداخته خواهد شد و نظریات گوناگون طرح گردیده و نیز آنچه به نظر گفتنی می‌آید به عرضه خواهد آمد. افزون بر این، از فراز یاد شده و دیگر فرازهای آمده در آیات و احادیث، تحلیل و تفسیر بیشتر و پرمناهنتری به توفیق خداوند به انجام خواهد رسید، تا بتوان از رهگذر کاربرد بنیادین اصول و روشهای علمی، اندکی بر رازهای نهفته اندرمتون دینی آگاه شد و از کانون رخننده آنها پرتوهائی نیرومند بر تاریکیها انداخت.



۱- در چگونگی دخالت حدوث در ملاک احتیاج چندنظر دیگر نیز هست که به دلیل جنبی بودن وهم بازگشت تحلیلی آنها به نظرگاه حدوث از آوردن آنها خودداری شد.

باشد. بنابراین همه ممکنات چه مجرد و چه مادی چون از وحدت حقیقی بی بهره بوده از حیز ازل و قدم تخلف داشته و مخلوق می‌باشند.

۴- مایه و ملاک نیاز در ما سوی واجب، ترکیب است، تجزیه‌پذیری و قابلیت کثرت و قلت نیز در پایان به ترکیب باز می‌گردد.

مرکب از آن رو که مرکب است به اجزا نیاز دارد و بدین جهت مرکب از آن رو که مرکب است در حیز امکان هست. افزون بر این، ترکیب نشان‌دهنده محدودیت اجزاء ترکیب است، زیرا دو متناهی و نامحدود با هم ترکیب نمی‌پذیرند، ترکیب متناهی با نامتناهی نیز نشدنی و ناممکن است، پس خود مرکب که برآیند اجزای محدودش است نیز محدود و متناهی می‌باشد، پس هر مرکبی محدود است و هر محدودی چون در بردارنده نوعی عدم و نیستی است از ازلیت و وجوب ذاتی اطلاقی تخلف دارد، پس هر مرکبی، حادث و دارای پیشینه عدم است.

۵- اشیا مرکب که ما سوی ذات واجب‌الوجود می‌باشند مجرای اصل لزوم علت کافی‌اند و بر پایه این اصل ضروری و همگانی که در هراسنداللی در حوزه امکان از پیش منظور می‌باشد، اشیا مرکب احتیاج به علتی کافی دارند تا آنها را از عدم رهانده و در متن واقع و وجود قرار دهد.

اگر در استدلال بر لزوم خالق، این اصل منظور نگردد، استدلال به فرجام نمی‌رسد، زیرا از مقدمات این استدلال این است که هر ممکن وحدائی نیاز به خالق دارد. این مقدمه بنایش اصل لزوم علت کافی است، پس حذف اصل مذکور برابر است با حذف این مقدمه و حذف این مقدمه، سبب ناتمامی استدلال می‌شود.

پس اصل لزوم علت کافی از منظره مقدمه مذکور نمایان است و آوردن آن مقدمه به دقت به مفهوم آوردن این اصل است.

از این گفتار ابهامائی که در زمینه علت کافی از سوی شماری از اندیشمندان اهل کلام برانگیخته شده برطرف گردیده و طرح اولویت برای تفسیر وجود ممکن در برابر